

کتاب یکم

جَهَن بُر زین

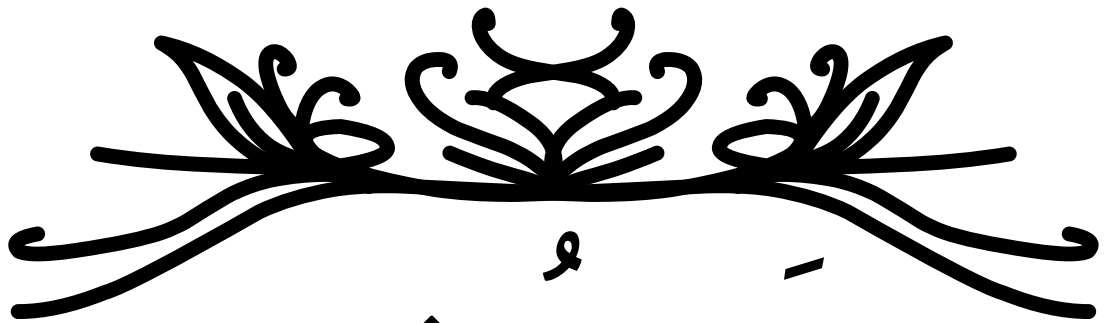
— داستان جامِ جَم شاه —

آرمان آرین



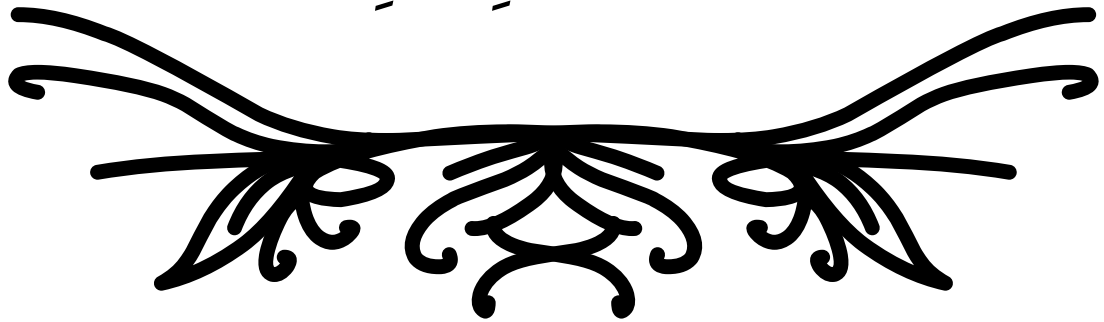
www.vispoubish.com

به نام یکتا خداوند بی همتا



جهن برزین

جلد یکم: داستان جام جم شاه



«سرتاسر این سه‌گانه،
پیشکشی‌ست برای بانویم «ال‌ناز»:
نیمه‌ی گمشده‌ی پیدا شده‌ام،
تجسّم راستینِ هم‌ره‌ی و مهر و شکیب.»

شناسنامه‌ی کتاب:

سه‌گانه‌ی «جَهَن بُرزین»

جلد نخست: جامِ جَم‌شاه

نویسنده: آرمان آرین

طراح جلد: الناز ناصحی

نوبت و سال انتشار: انتشار نخست - سال ۱۴۰۳

این اثر برای نخستین‌بار، بصورت پی‌دی‌اف و بخش‌بخش، در نشریه اینترنتی ویسپوبیش منتشر می‌شود و کلیه حقوق مکتوب، تصویری و نمایشی آن، متعلق به نویسنده می‌باشد. هرگونه استفاده یا انتشار کلی و جزئی از این اثر (غیر از مطالعه)، نیازمند اجازه‌ی مکتوب و رسمی از صاحب آن می‌باشد.

دانلود و جابجا کردن پی‌دی‌اف‌های این داستان برای مطالعه، از برای خوانندگان عزیز نشریه‌ی ویسپوبیش، رایگان و مُجاز است.

دفترِ نخست :

اپلام

فصل هفده*

«پادشاه کنبه‌ها»

[۱۱۵۵ پیش از میلاد؛
معبد اینوشیناک شوش]:

[نما به آرامی از میان ستون‌های سنگی کوچک و بزرگی سر برون می‌کشد
که تا انتهای یک حیاط عظیم را در برگرفته‌اند.
اینک شوتروک‌ناهوئته‌ی سالخورده
در میان جنگلی از الواح بزرگ سنگی گام می‌زند و
پسر کوچکش «شیلهک اینوشیناک» در پی او، همراه است]:

شوتروک‌ناهوئته اینک با تکیه بر عصای گوهرنشان خویش راه می‌رفت اما
هرگز اجازه نمی‌داد کسی زیر بازویش را بگیرد یا به حالش دل بسوزاند!
شانه‌هایش خمیده و پاهایش ناتوان شده بودند اما چشمانش هنوز زیر آن ابروان
سیاه و پُرپُشت می‌درخشیدند و همان بودند که روزی برق خشمشان، سوکل‌مخ
را از میان برداشته و تا دوردست‌ها را به آتش کینِ سرزمینی‌اش سوزانده بود...

* فصل‌های پیشین کتاب را در شماره‌های قبلی نشریه‌ی ویسپویش بخوانید.

زیر آسمان صافی که حتی لکه ابری در آن نبود، از برابر یکی از ستون‌نوشته‌های سنگی که گذشت، نوک عصایش را بسوی آن گرفت و زمزمه کرد: می‌دانی «اینجا» چه نوشته‌اند... پسر؟!!

شیلهک جوان که سی و پنج‌ساله می‌نمود، از یک گام پس‌تر از او زمزمه کرد: نه پدر بزرگوار! لطفاً برایم بگوئید...

و این حرف، شاهنشہ پیر را شاد کرد، چنان‌که بی‌درنگ قدش راست شد و با آوایی رسا نیمی از بر و نیمی از رو، چنین خواند: «سوگند به سروران آسمان و تقسیم‌کنندگان سرنوشت‌های زمین؛ همان‌ها که من - این شهزاده‌ی خداترس - را حمورابی نامیدند! تا در زمین، دادگری پیشه کنم و ریشه‌های ستم را چنان برکنم که دیگر توانایی به ناتوانی ستم نکند...»

شیلهک پیش‌تر بارها - شاید بیش از ده بار - متن آن لوح دیرین و تمامی دیگر سنگ‌نگاره‌هایی را که پدرش از چهارگوشه‌ی جهان گرد آورده بود، از زبان خود او شنیده بود! اما خوب می‌دانست که در آن روزها تنها چیزی که پدرش را شاد می‌کند، مرور گاه‌به‌گاه گنجینه‌ای است که از فرهنگ گذشتگان برپا نموده است.

آنگاه پادشاه پیر زمزمه کرد: می‌دانی این مرد عاقل، ششصد سال پیش از ما، بر این قانون‌نامه چه‌ها نقر کرده؟... این یکی را گوش کن... شک ندارم که آن را نشنیده‌ای!

دست بر یکی از بندهای میانی صخره‌ی سیاه فشرد و ادامه داد: «اگر معمار برای کسی، خانه‌ای سازد ولی بی‌نقص نسازد. فرو ریزد و سبب‌ساز مرگ صاحبخانه شود، معمار خود، محکوم به مرگ خواهد بود.» عادلانه است و زیبا و بازدارنده... پس به کاتب بازار بگو که در قانون‌نامه‌ی ما نیز این بند را اضافه کند. حیف است که شوشون از این‌گونه دادگری‌ها بی‌نصیب ماند و این عمده بناهای حقه‌باز با آلونک‌هایی که برای مردم بدبخت ما می‌سازند، از زیر بار مجازات‌شان، قسر در

بروند!

شیلَهک مخلصانه سری به تأیید جنباند و زمزمه کرد: انجام خواهد شد پدر جان... حال آنکه از مدت‌ها پیش و به فرمان خود شو تروک ناهونته، آن بند را به لوح قوانین بازار افزوده بودند و این سومین بار بود که در چنان موقعیتی، پدرش بر اضافه کردن آن بند در قانون‌نامه اصرار می‌کرد!

شو تروک با شادمانی از برابر آن لوح که سر و گردنی از او بلندتر بود، عبور کرد و به کتیبه‌ای دیگر اشاره زد و گفت: این یکی از حوالی «لیان» پیدا شده... جایی کنار شاهراه اصلی، زیر شن مانده بود و به زودی نابود و فراموش می‌شد. می‌دانی برای کیست؟!

و بی آنکه منتظر پاسخی بشود، ادامه داد: مال «هور پتیه»* است! پیشداد-شاه ایگه‌هلکی که از اطراف آهیتک* در مرکز فلات برخاست و گرچه هیچ وقت در برابر کاسی‌ها پیروز نشد ولی استقامتش بی نظیر بود. روی این لوح، همین‌ها را به یادگار گذاشته... و ما باید اینها را حفظ کنیم پسر! ما وظیفه داریم اینها را حفظ کنیم و هیچ جا برای نگهداری این گنجینه، بهتر از این معبد امن اینشوشیناک نیست...

چند سرفه‌ای زد و گلویی صاف کرد و غرید: خوب می‌دانی که من چقدر عاشق این نوشته‌ها هستم و برایم فرقی نمی‌کند که متعلق به کدام سرزمین یا به خط کدامین پادشاه‌اند...

شاهزاده در خاموشی سر به تأیید جنباند و در نهایت مهر و ادب اجازه داد که پدرش از شرح صدمه‌های گنجینه‌ی بی‌مثال خود، غرق در لذت شود. آنگاه

* هورپتیه: پادشاهی گمنام اما مقاوم در برابر حملات کاسیان غربی و از آغازگران سلسله‌ی ایگه‌هلکی (شهریاری ایلام - والتر هینتس - ترجمه: دکتر پرویز رجبی - نشر ماهی - ص ۱۲۷)
* احتمالاً حوالی اصفهان کنونی.

شوتروک ناهونته نگاهش را به جایی نامعلوم از آن تالار عظیم روباز دوخت و زمزمه کرد: «شاهان پیشین، اینجا در معبد اینشوشیناک کارها کردند. من نبشته‌های آنان را از بین نبردم و حتی دگرگون نکردم. بلکه تنها آنها را از نو بازنوشتم و در دیوار معبد اینشوشیناک کار گذاشتم...» من تمامی اینها را گرد آوردم تا روزگاری بدست مردمان آینده برسند... مردمی که ما هیچ از آنها نمی‌دانیم اما فرزندان خود ما خواهند بود! آنها باید بخوانند و بدانند تا آنچه اشتباه بوده، دیگر تکرار نشود و آنچه درست بوده، مدام تکرار شود. تنها راه برقراری امنیت و آزادی و صلح جاودان در جهان، همین است.

ناگهان خاموش شد و گامی از پسرش پیش افتاد. شاهزاده‌ی جوان کوشید موضوع سخن را تغییر دهد و پیش از آنکه سرزندگی پدرش به تمامی فروکش کند، گفت: راستی بگذارید چیزی به شما بگویم! البته می‌خواستم در وقت مناسبی با گفتن آن، شادمان‌تان کنم اما شاید هیچ زمانی بهتر از حالا نباشد... من همیشه به این فکر کرده‌ام که باید خاطرات شما را در پی هم و برای آیندگان، بر صخره‌ای بزرگ مکتوب کنیم؛ بر بزرگ‌ترین سنگی که تاکنون پادشاهی سخنانش را بر آن نقر کرده است و با تصویرهایی عظیم از پیروزی‌ها و شرحی بلند از زبان خودتان! در فکرم که برترین سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان را گرد آورم و جای صخره را هم انتخاب کرده‌ام! جایی نزدیک هوهنور* بر صخره‌ای بزرگ و هموار که...

شوتروک ناهونته ناگهان ایستاد و بسویش چرخید. شانه‌های پسرش را گرفت و

* هوهنور: دروازه‌ی داخلی و شرقی ایلام، میان دو بخش کوهستانی و جلگه‌ای آن، که نقطه‌ی مقابل «دیر» یا دروازه غربی ایلام به بین‌النهرین بود (شهریاری ایلام - ص ۱۱۹). دکتر یوسف مجیدزاده به نقل از دکتر ارفعی، هوهنور را مُعادل «فهلپان مَمَسنی فارس» می‌داند (مقاله انشان/انزان: یک جستجوی تاریخی - قربانعلی ابراهیمی - نشریه مطالعات ایرانی - بهار ۱۳۸۵ - شماره ۹).

فشرد و بی‌هیچ تردیدی در چشم او خیره شد و گفت: بگذار رازی را به تو بگویم
شیلهک! بگذار رازم را آهسته به تو بگویم...

بعد پسرش را پای یکی از ستون‌ها کشید و طوری که کاتب سایه‌وار همراه‌شان و
دستیارش نیز - که همواره جایی در همان نزدیکی‌ها دنبال‌شان می‌کردند - نشنوند،
بسیار آهسته زیر گوش شیلهک نجوا کرد: خاطرات مرد شکست‌خورده‌ای همچو
من، هرگز نباید به یادگار بماند... هرگز نباید به یاد آورده شود!

و کاتب نیز که با مهارتی شگفت و بی‌اشتباه، با قلم فلزی‌ای که به دست داشت،
تمام وقت روی الواحی نیم‌سفت‌شده، سخنان پادشاه را با حروف میخ‌گون
می‌نگاشت، در این لحظه دست از نگارش کشید. که میان او و شاهنشاه، اشاراتی
بود و مناسباتی؛ و کاتب، خوب می‌دانست چه چیزها را باید نوشت و چه چیزها
را نه... گاه حتی، نوشتن کافی نبود، او نباید برخی چیزها را از اساس می‌شنید،
که خُب، نمی‌شنید و در این اوقات به تنظیم و تصحیح خست‌های پیشین مشغول
می‌شد.

شیلهک که برای نخستین‌بار چنین سخنانی را از زبان پدر تاجدارش می‌شنید،
شگفت‌زده و آهسته پرسید: شکست‌خورده؟! آیا در سرتاسر هفت اقلیم، مردی به
پیروزمندی شما وجود دارد؟! چه کسی تمامی عمر خود را برای آزادی
سرزمینش گذاشته و در تمامی نبردهای خود نیز چیره شده؟! چه کسی انتقام هزار
ساله‌ی ملتش را از مهاجمانی که هرگز از جنایت‌های‌شان دست نکشیدند، ستانده
و...

پادشاه پیر چنان نفس عمیقی کشید که بیشتر به آهی بلند شبیه بود و سخن
شاهزاده را برید. آنگاه غرید: آیا اینها به چشم تو نیز بزرگ‌ترین پیروزی‌ها
هستند، شیلهک عزیزم؟! تعجب نمی‌کنم اگر در چشم عوام، چنین باشد اما در
چشم تو، فرزند خردمند من... چرا؟!!

دوباره اندامش شبیه پیرمردها فرو افتاد و غرق در اندیشه به راه خود ادامه داد. شیلهک نیز از بهت بیرون آمد و او را دنبال کرد. دنبال راهی می‌گشت تا اشتیاق پیرمرد را برانگیزد، بنابراین با احتیاط ادامه داد: برای آغاز کردن کتیبه، کافی ست یک بار بنشینید و داستان‌تان را یک جا برای کاتب بگویید تا بعد آن را در عظیم‌ترین سنگ‌نوشته‌ی دنیا، کنار دروازه‌ی شرق به غرب جهان، جاودانه کنیم!

شوتروک ناهونته پیر لبخندی زد و بی‌آنکه بایستد، زیر لب با خستگی پاسخ داد: بگذار مردی که پادشاه کتیبه‌ها بود، خود بی‌یادگار و یادمان، از این جهان تاریک برود... بگذار برود!

و این را چنان گفت که گویی می‌خواهد در ادامه‌اش بگوید: «جز این، سزایش مباد!» شیلهک اما اینک با چهره‌ای از پدرش رودرو بود که تاکنون آن را چنین پُررنگ ندیده بود؛ چهره‌ای تلخ از پادشاهی بزرگ که هیچ کس نمی‌دانست از برای کدامین کردار، خویشان را چنین نابخشودنی می‌داند؟!

فرمانروایی که همگان او را در سرزمین‌های‌شان «بزرگ» می‌داشتند و او خود را در سرزمین قلب خویش، «کوچک» می‌شناخت! شاهزاده نیز او را به بزرگی می‌شناخت نه برای اینکه پدرش بود یا در نبردها خوب شمشیر زده و مرزها را فراخ کرده بود... بلکه چون ملتش را از یوغ بندگی آزاد نموده و بر مرزهای اقتدار آن در جهان افزوده بود؛ بر آبادانی شهرهایش، بر سیری تن و شادمانی روان مردمانش و بر افزایش دام‌ها و سرسبزی کشتزارانش. پدرش پیونددهنده‌ی دو سویه‌ی تاریخ ملت ایلام بود؛ هم پاک‌کننده و پایان‌برنده‌ی کینه‌ای کهن و هم نگاهبان و آغازگر تاریخ آینده، از برای مردمانی که در پی او می‌آمدند... و شوتروک ناهونته بی‌آنکه آنان را بشناسد، دوست‌شان می‌داشت و حتی گنجینه‌ی بی‌نظیر خویش را برای آنها گرد آورده بود! براستی اگر همه فرمانروایان پیشین جهان، بسان پدر او هیچ سند و یادبودی را نابود نکرده بودند اینک بخش بزرگی

از تاریخ جهان، روشن و آشکار پیش چشم آدمیان بود... که شوتروک ناهونته حتی الواح پیروزی دشمنان و تحقیر مردم ایلام را نیز حفظ کرده و در گنجینه‌ی خویش در معبد شوشون گرد آورده بود! شبیه به کسی که برای هدفی والا و نامعلوم، به وسواسی بس متمرکز در کاری دچار است و تمامی عمر خویش را به آن گذرانده!

اینگونه مرد جوان، غرق در اندیشه و خاموش، شاهنشاه پیر را دنبال کرد تا از میان آن «یادبودستان» عظیم و کتیبه‌ها و پیکره‌ها و سنگ و گل‌نوشته‌های بسیارش گذشتند، بی‌آنکه همچو دفعات قبل، فرمانروای ایلام درباره آنها سخنی آغاز کند! که این بار گویی او در هوای دیگری گام برمی‌داشت و چیز دیگری را می‌جست... هوا رو به تاریکی می‌رفت و آن بخش از حیاط اندرونی معبد اینشوشیناک نیز غرق در خاموشی می‌شد که مشعل‌داران سلطنتی به حیاط آمدند و تا پیش از تاریکی کامل، سرتاسر مشعل‌ها و چراغدان‌های هرسوی آن را روشن کردند.

آنگاه شاه پیر در انتهای حیاط ایستاد - همان‌جا که از مسیر دالانی مسقف به بخشی دیگر از حیاط که روبسته بود می‌رسید - و رو به کاتب در سایه‌اش و دستیار او که همه‌جا در پایش بودند، گفت: امروز دیگر چیزی برای نوشتن نیست، مرخص‌اید! شاید فردا... گرچه آن را نیز هرگز ضمانتی نبوده و نیست.

پس کاتب میانسال و دستیار جوان ابزارمندش، تعظیم‌کنان و برای طول عمر شاه، دعاخوانان دور شدند و فرمانروای بزرگ با پسر فرهنگ‌دوست خویش تنها ماند. در چشم‌های شیلهک نگریست و دستی بر شانه‌ی او نهاد و بعد آهسته و بی‌هیچ مقدمه گفت: اما اینها هیچ‌یک، آن «من» راستین پدر تو نیستند، ای پسر... راز پدر تو چیز دیگری‌ست!

شیلهک که تابحال هرگز اینگونه صمیمانه، سخن گفتن پدرش با خود را نشنیده بود برای دوم بار در آن غروب دلگیر، شگفت‌زده شد: در انتهای این دالان... آنجا

درون واپسین حیاط سقف‌دار... پای «کیدن»* اینشوشیناک، راز من در سکوت نشسته و همه چیز را تماشا می‌کند!

پس در آن نیم‌تاریکی رازآلود، شاهزاده به‌دنبال پدر خویش، رهسپار انتهای مسیری شد که بارها از آن و حیاط و دالانش بازدید کرده بود و هیچ نمی‌دانست که آن پیرمرد تکیه زده بر عصا، از چه سخن می‌گوید؟! زمانی که به اتاق روشن از نور آتش‌ها رسیدند و تنها شدند، فرمانروا در برابر نماد بزرگ و زرین عقاب بزرگی که برجای خویش ایستاده بود، تعظیمی کرد و بعد بسوی تختگاهش شتافت که آن را از سال‌ها پیش، آنجا در معبد شوشون گذارده بودند. شاه با یک دست، پیکر تختگاه خویش را لمس کرد و بعد با صدایی آهسته، زیر گوش پسرش گفت: تابه‌حال هرگز فکر کرده‌ای که چرا پدرت این تخت را به اینجا آورده و از آن در تالار اصلی بارعام کاخ نگهداری نمی‌کند؟

شیلهک بی‌هیچ تردیدی پاسخ داد: همه می‌دانند که شما آن را در جوانی‌تان از یک نبرد بزرگ در مرکز فلات به دست آوردید و چنان دوستش داشتید که آن را زیر نماد ایزد محافظ معبد...

شوتروک با پشت دست، آهسته بر سینه‌ی ستبر مرد جوان کوبید و غرید: این داستانی‌ست که کوک‌سیموت پیر از سوی من، برای همه گفت... و مزخرف

* کیدن (کیتن): نیروی پادشاهان ایلام به واسطه‌ی پدیده‌ای جادویی به نام کیتن محافظت می‌شد و درواقع پادشاه، کارگزار زمینی کیتن الهی به حساب می‌آمد. اگر پادشاهی به کیتن خود خیانت می‌کرد، نه تنها زندگی خود را می‌باخت، بلکه طرد می‌شد و عاقبتی جز مرگ مادی و معنوی نداشت. (شهریاری ایلام - ص ۶۰) درست چیزی شبیه به «فره ایزدی» در تاریخ پیشدادی و کیانی و «فره کیانی» که فره خاص فرمانروا و فره شاهی محسوب می‌شد. (همان - ص ۱۱۸) واژه ایلامی کیتن، هم معنای انتزاعی قدرت محافظت جادویی ایزدی را داشت و هم معنی نشان تابو و نماد مادی آن. احتمالاً نشان تابوی اینشوشیناک، عقابی با بال‌های گشوده بود (همان - ص ۱۱۹) که این نماد احتمالاً بعدها در نشان هخامنشی «فره ایزدی» (نماد مرد بالدار زرتشتی امروز) مستحیل گردید. (آ.آ)

محض است!

بارقه‌ای از شادی و شیطنت در چشمانش دمید که خیلی زود به اندوهی بی‌پایان، بدل شد و از سخن گفتن باز ایستاد.

قدمی بسوی تختگاه رفت و بر آن نشست و شیلهک را نیز در کنار خود نشاند و بعد، آهسته‌تر ادامه داد: داستان درازی‌ست؛ اندوهبار از تلخ‌ترین اشتباه و رنج‌بار از شکستی بی‌جبران درباره همان مردی که همگان او را پیروزمندترین مرد جهان می‌پندارند!

شاهزاده خواست چیزی بگوید و غلیان احساسات پدرش را آرام سازد که شوتروک ناهونته‌ی سالخورده زمزمه کرد: حس می‌کنم زمانش رسیده که کسی جز من، از این راز باخبر باشد... و این تو هستی که باید بدانی این یک تختگاه معمولی نیست! تختی تنها برای نشستن یک فرمانروا و بزک یافته برای حکمرانی بر جهان...

صدایش را باز هم، تا آنجا که می‌شد فروتر بُرد و سرش را چنان پیشتر که نفس‌اش گوش شاهزاده را لرزاند: این تخت «جَم‌شاه» است، شاهی پیچیده در افسانه و افسون‌های بسیار کهن از شرق فلات ایران، از ایرانویج... تختگاه بعدها به دستان پلید آژدهاک دو مار افتاد و در پی او نیز در خفا دست به دست شد...

شیلهک با چشمان برآمده از حیرت زمزمه کرد: اما کنده‌کاری‌های روی این تختگاه، بسیار تازه‌تر از آن به نظر می‌رسند که متعلق به چنان عصر و جایی باشند... ضمن اینکه نقوش‌شان کاملاً ایلامی‌ست!

شوتروک ناهونته سر پسر دانشمند خویش را بوسید و درحالی که عصایش را بسوی پایین تخت، جهت می‌داد، گفت: شناخت و دانش تو در فهم حقیقت آنقدر است که تو را برای شنیدن این راز، به برادر بزرگ‌ترت «کوتیر» ترجیح دادم... بله! این تختگاه به دست هنرمندان لیانی تزئین شده اما تنها کالبد و ظاهر آن... یعنی دقیقاً همان چیزی که اتفاقاً در این تختگاه، اهمیتی ندارد!

نَفَسی تازه کرد و ادامه داد: حالا بی آنکه حرکتی اغراق آمیز از تو سر بزند، به آن چهار پایه‌ی فلزی نگاه کن... همان‌ها که شبیه به پنجه‌های شیرند! آن زیر... همان‌ها که بار تمامی تختگاه را بر دوش می‌کشند!

شیلهک بر آنچه پدرش گفته بود، دقیق شد و سپس گفت: چیز غریبی ست عالیجناب! تابه‌حال هرگز آنها را ندیده بودم...

شوتروک‌ناهوخته با رضایت سری جنباند و بعد، نجواکنان شرح داد: آنها از «فلز آغازین» هستند؛ فلزی به قدمت گیتی که تا واپسین روز زمین - بی هیچ زدگی و خوردگی - برجا خواهد ماند. گرچه در تمامی این سال‌ها در جستجوی حقیقت رازشان، تمامی تومارها و سنگ‌نوشته‌های شهر و گمنام دیرین را زیور و کرده‌ام اما هنوز از کُنه سر بزرگ‌شان چیزی نیافته‌ام! من تمامی دانش زمین را اینجا در شوشون گرد آوردم و برای یافتن حتی یک واژه بیشتر در وصف این تختگاه، بارها آنها را خواندم ولی آنچه که سبب ساختن این چهار پاره‌ی غریب بوده، هنوز هم در دایره‌ی اسرار قرار دارد!

نگاهش را با احتیاط به اطراف چرخاند، مبادا کسی سخنانش را بشنود و بعد به اختصار داستان سفرش را برای شاهزاده جوان واگو کرد؛ همه چیز را از رویاهایش تا نپیراسو، آلامتو، پدرش و بورنابوریاش.

آنگاه با باری از شرم که هنوز بر قلب او سنگینی می‌کرد، ادامه داد: در جوانی گمان می‌کردم، هر که این تختگاه را به چنگ آورد، نیکبخت خواهد شد! اما براستی اگر نیکبختی با تصاحب این چند تکه فلز به چنگ کسی می‌آمد، خود شاه جمشید چرا به دست مزدوران ماردوش به دو پاره شد؟! پس نیکبختی و برکت را چنان که برخی نوشته‌ها به این تختگاه نسبت داده‌اند، در آن نیافتیم... اما همواره نیرویی را در آن حس کرده‌ام که با قدرت هزار چشم بیدار برابر است... گویی وقتی به آن فکر می‌کنم، او نیز با همه‌ی چشمانش، مدام و یک‌باره در من می‌نگرد! در نبشته‌ای کهن یافته بودم که این تختگاه را خردمندان باستان برای

جم‌شاه ساختند که بسان دریچه‌ای باشد رو به آسمان و همچو سایه‌ای گردد در پی گذران غلطان زمان... تا «فرمانروایان آینده» دریابند که کرده‌های‌شان ناپدید نمی‌شود و اثرشان تا ابد بر زمین می‌ماند؛ پس دادگسترانه زندگی و حکمروایی کنند!

آنگاه شو تروک ناهونته، آن انگشتر بزرگ را که همیشه بر انگشت میانی داشت، از آن بیرون کشید و به دست پسر معتمد خویش سپرد و آهسته گفت: سنگ این انگشتر، موجب رام شدن و جنبش نیروی آن چهارپاره فلز آغازین است. بی‌آن، نه می‌شود به آنها دستی زد و نه حتی جابه‌جایشان کرد! و این تمام دانسته‌ی مطمئنی است که من درباره «جهن بُرزین» می‌دانم، شاید که روزی تو بیشتر یافتی!

سخنش را همین جا رها کرد و آه‌کشانش برخاست. پیدا بود که سرانجام از گفتن برخی چیزها که بر جانش سنگینی می‌کرده‌اند، آسوده خاطر شده است. پس عصازنان، بی‌آنکه به انتظار پسرش بایستد، به راه افتاد. از دل جنگل سنگ‌ها و کتیبه‌هایش که از میان هزار معبد و کاخ و سرزمین برکشیده بود، گذشت و غرق در اندیشه از آن مکان مقدس و نارنجی‌رنگ خارج شد.

هنوز نمی‌دانست که برای واپسین بار از میان گنجینه‌ی نازنین خویش عبور کرده، با پسرش سخن‌ها گفته و بر جهن بُرزین محبوب و منفور خود نشسته است... و هنوز نمی‌دانست که همان شب، در بستر خویش چنان خواهد خفت که دیگر بیدار شدنی در پی نخواهد بود... و هیچ نمی‌دانست که آن چشمان مدام بیدار، در پی گذر او - چنان که در پی جم‌شاه - تا کجای‌های جهان را خواهند دید و خواهند پیمود...

به مهر بی‌پایان ایزد منان؛

سال ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ - پایان بخش نخست (ایلام) *

از جلد یکم سه‌گانه‌ی جهن بُرزین - آ.آ.

* داستان جلد یکم جهن بُرزین از شماره‌ی بعد نشریه، در دوران مادها (بخش دوم جلد ۱)، ادامه خواهد یافت...

«پیوست بخش ایلام»

«چکیده‌ی کامل سلسله‌های شناخته‌شده و شش‌گانه‌ی ایلام»

-پادشاهانی که با علامت # مشخص شده‌اند، در متن داستان از آنها نام برده شده یا نقش داشته‌اند.

-مبنای اصلی خوانش نام‌ها و توضیحات در این داستان و پیوست و توضیحاتش، کتاب «شهریاری ایلام» اثر پرفسور والتر هینتس، برگردان دکتر پرویز رجیبی، نشر ماهی، چاپ اول ۱۳۸۷ بوده است.

سلسله یکم. پادشاهان «آوان»: Awan

کهن ترین سلسله‌ی شناخته شده‌ی ایلامی با حدود چهارصد سال عمر؛
زمان فرمانروایی: تقریباً ۲۶۰۰ تا ۲۲۲۰ پیش از میلاد
قلمرو: حوالی دزفول امروزی



سه پادشاه نخستین (ناشناخته و فراموش شده):
شامل شاه ناشناس یکم (همزمان با آخرین شاه سلسله‌ی نخستین اوروک)
شاه دوم: لو...
شاه سوم: کورایشک (که ۳۶ سال پادشاهی کرد و با لوگل موندو شاه آداب
همزمان بود.)

۴. شاه پلی [و شش پادشاه دیگر:

[تته - اوگو تهش - هیشور - شوشون ترته - نیلهوش - کیکو سیوه تمپت]

۱۱. لوه ایشن (دست‌نشانده‌ی سارگون اگدی در ایلام - حدود ۲۳۵۰ پم)

۱۲. هیشپ راتپ (شاه ضد بین‌النهرینی)

۱۳. هلو (معاصر با ریموش و منیشتوسو، شاهان بزرگ اگدی)

۱۴. هیتَه (معاصر نارام‌سین اگدی که با او پیمان مشهوری برای صلح بست و نام

خدایان ۳۷ گانه‌ی ایلامی نیز در همین پیمان‌نامه برجا مانده است - ۲۲۹۲ تا

۲۲۵۵ پم)

۱۵. کوتیک اینشوشیناک بزرگ (یا همان پوزور اینشوشیناک معروف که

معاصر با شر گلی شری اگدی بود (۲۲۵۵ تا ۲۲۳۰ پم)؛ خدمات او: استقلال

دوباره ایلام از اگد - برپایی عدالت و خدمات بسیار به مردم ایلام - نگارش

کتیبه‌ها و الواح بسیار به خط ملی ایلام).

[پایان مبهم و نامعلوم سلسله‌ی اوان و ۲۰۰ سال تاریکی در تاریخ ایلام].

سلسله‌ی دوم. پادشاهان «سیماش» (شیماشکی): Shimashki

زمان فرمانروایی: حدود ۲۰۰ سال؛

از ۲۰۳۸ تا ۱۸۵۰ پیش از میلاد

قلمرو: حوالی خرم‌آباد امروزی [تا احتمالاً مسجد سلیمان]



۱. گیرنمہ (معاصر با سلسلہ اور سوم در سومر - ۲۰۳۸ تا ۲۰۳۰ پم)
۲. ان پی لوہن
۳. هوتران تمپت (۲۰۱۰ تا ۱۹۹۰ پم - درہمکوبندھی سومر و اور)
و پنج پادشاہ دیگر:
- [کیندتو - ایندتوی اول - تن روهوراتر - ایندتوی دوم - ایندتو نیپیر]
۹. ایندتو تمپت (۱۸۷۵ تا ۱۸۵۰ پم)

[پایان مبہم و نامعلوم سلسلہی سیماش].

سلسله سوم. پادشاهان سلسله‌ی «اَپَرتیان»: Eparti – Sukkalmah

خاندانی گمنام اما دراز عمر که ایجادگران قانون اساسی ایلام بودند.
زمان فرمانروایی: حدود ۳۵۰ سال (از ۱۸۵۰ تا ۱۵۰۰ پم)
قلمرو: سرتاسر جنوب غربی ایران



۱. آپرت یکم (۱۸۵۰ پم - خودبنیانگزاری بزرگ با نَسَبی نامشخص - مَلّی گرا - تنه‌ا شاه ایلامی که احتمالاً به طرزی مبهم در بین مردم ایلام لقب «خدا» یافته است).

۲. سیلههه (۱۸۳۰ تا ۱۸۰۰ پم - مَلّی گرای پُر القاب که همسرش «آم هشتوک» نیز به اندازه خود او مهم است و مادر این سلسله نامیده شده است. اوست نیای اصلی همه‌ی شاهان بعدی که برای مدتی نیز به عنوان تنها فرمانروای زن رسمی شوش بر تخت نشست).

چهار پادشاه بعدی [سیرکتوه اول - سیموت ورتش - سیوه پلر هوهپک - کودوزولوش اول] (همزمانی دو شاه نخستین با حمورابی در بابل و نبردهای بعدی بسیار بین دو سرزمین ایلام و بابل).

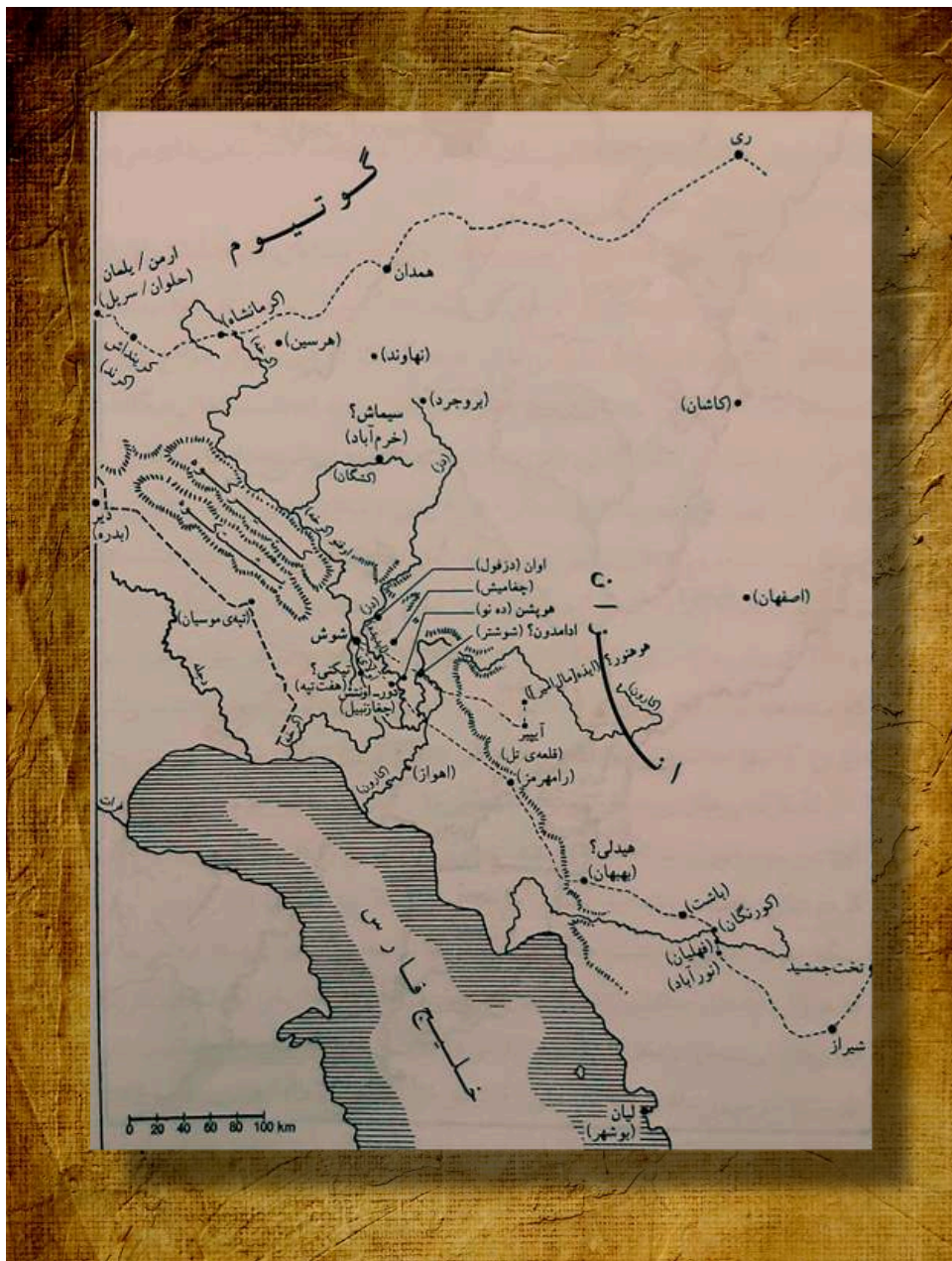
۷. # کوتیر ناهونته اول (۱۷۳۰ تا ۱۷۰۰ پم - او با حمله‌ای بسیار مهیب به بین‌النهرین، اگد را به انتقام سال‌ها ستم و نبرد با ایلام نابود و برای همیشه ویران می‌سازد - حضور دوباره سیاسی و بین‌المللی ایلام در عرصه جهان مسکون از این دوران دوباره آغاز می‌شود).

چهارده پادشاه بعدی این سلسله [لیله ایرتش - تمپت اگون اول (بسیار خانواده‌دوست و در ردیف شاهان مهم ایلام) - تن اولی - تمپت هلکی - کوک نشور - کوتر سیلههه اول - تمپت رپتش - کودوزولوش دوم - تنه - آته مره هلکی - پله ایشن - کوک کیروش - کوک ناهونته - کوتیر ناهونته دوم] (۱۷۰۰ تا ۱۵۰۰ پم).

[سرانجام سلسله اپرتیان با ۲۱ پادشاه آن نیز در ۱۵۰ سال تاریکی فرو رفته است. تاریکی مشهور به «شب کاسی‌ها» که احتمالاً با حملات وحشیانه کاسی‌ها، این سلسله نیز نابود شده است].

سلسله چهارم. پادشاهان باشکوه سلسله‌ی «ایگه هلکیان»: Igi-Halki

خاندانی برخاسته از سرزمین آهیتک (احتمالاً حوالی اصفهان کنونی)
زمان فرمانروایی: حدود ۱۵۰ سال (از ۱۳۵۰ تا ۱۲۱۰ پم)
قلمرو: سرتاسر جنوب غربی ایران



۱. # هورپتيله (نبردهای اغلب شکست‌خورده ولی استقامتی او در برابر کاسی‌ها)

۲. ایگه هلکی (۱۳۵۰ تا ۱۳۳۰ پم - آغاز اعلام موجودیت سلسله)

۳. پَهِیر ایشن اول (۱۳۳۰ تا ۱۳۱۰ پم - آزادی و استقلال دوباره ایلام)

۴. آثر کیتَه (۱۳۱۰ تا ۱۳۰۰ پم - آغاز حکومت رسمی بر همه‌ی سرزمین‌های ایلامی و بازپس گرفتن آنها از همسایگان - انتقال غیررسمی قدرت از غرب ایلام به شرق و جنوب‌شرقی آن به‌خصوص به لیان یا بوشهر کنونی)

۵. هومبان نومنه (۱۳۰۰ تا ۱۲۷۵ پم - آغاز دوران احیاء ملی و آرامش و رفاه و امنیت ایلام - ثروت‌های بی‌پایان به ایلام سرانجام می‌شود، کشور رشد می‌کند و امکان ایجاد دوران کلاسیک ایلام برای شاه بعدی یعنی پسرش، فراهم می‌گردد)

۶. # اونتاش نپیریشه بزرگ (۱۲۷۵ تا ۱۲۴۰ پم - بزرگ‌ترین پادشاه ایلام میانه در دوران صلح و سازندگی و اوج تمدن کلاسیک ایلام که همسر او ملکه «نپیر آسو» نیز بسیار مشهور است. نام دیگر این پادشاه، اونتاش هومبان است که با ثروت بجامانده از عهد پدرش و با قدرت و خرد و خیرخواهی خود، نیروی ملی ایلام را افزایش داد.

او ایلام را بطور کامل از زیر یوغ بابل رها کرد و کشورش را بازسازی نمود. در زمان او معماری و مجسمه‌سازی و مفرغ‌کاری ایلامی به اوج شکوه خود رسید، دین ایلامی نیز شکوفا گردید و آزاداندیشی فرهنگی میان تمدن‌ها در شوش برقرار شد.

او شهر - دژ جدیدی به نام شهر مقدس «دور اونتاش» یا «آلاونتاش» بنا نمود که نزدیک رود دز و پایتخت یعنی شوش بود و زیگورات چغازنبیل در آن افراشته شد. او تنها یک‌بار درگیر جنگ خارجی شد که در آن نیز بر بین‌النهرینی‌ها پیروز گردید.

همچنین می‌گویند که این پادشاه ایلامی، هر ساله با انبوهی از پهلوانان و شرکت -

کنندگان ورزشی زن و مرد، در بندر دوردست و شرقی «تیس کوپان» نزدیک چابهار کنونی، مسابقاتی پیاپی می‌کرد که اگر برای این موضوع، مستندی تاریخی یافته شود، می‌توان گفت که مسابقات تیس کوپان، سده‌ها پیش از مسابقات ورزشی مذهبی المپیک یونانیان در آتن، در ایران برپا می‌شده است.

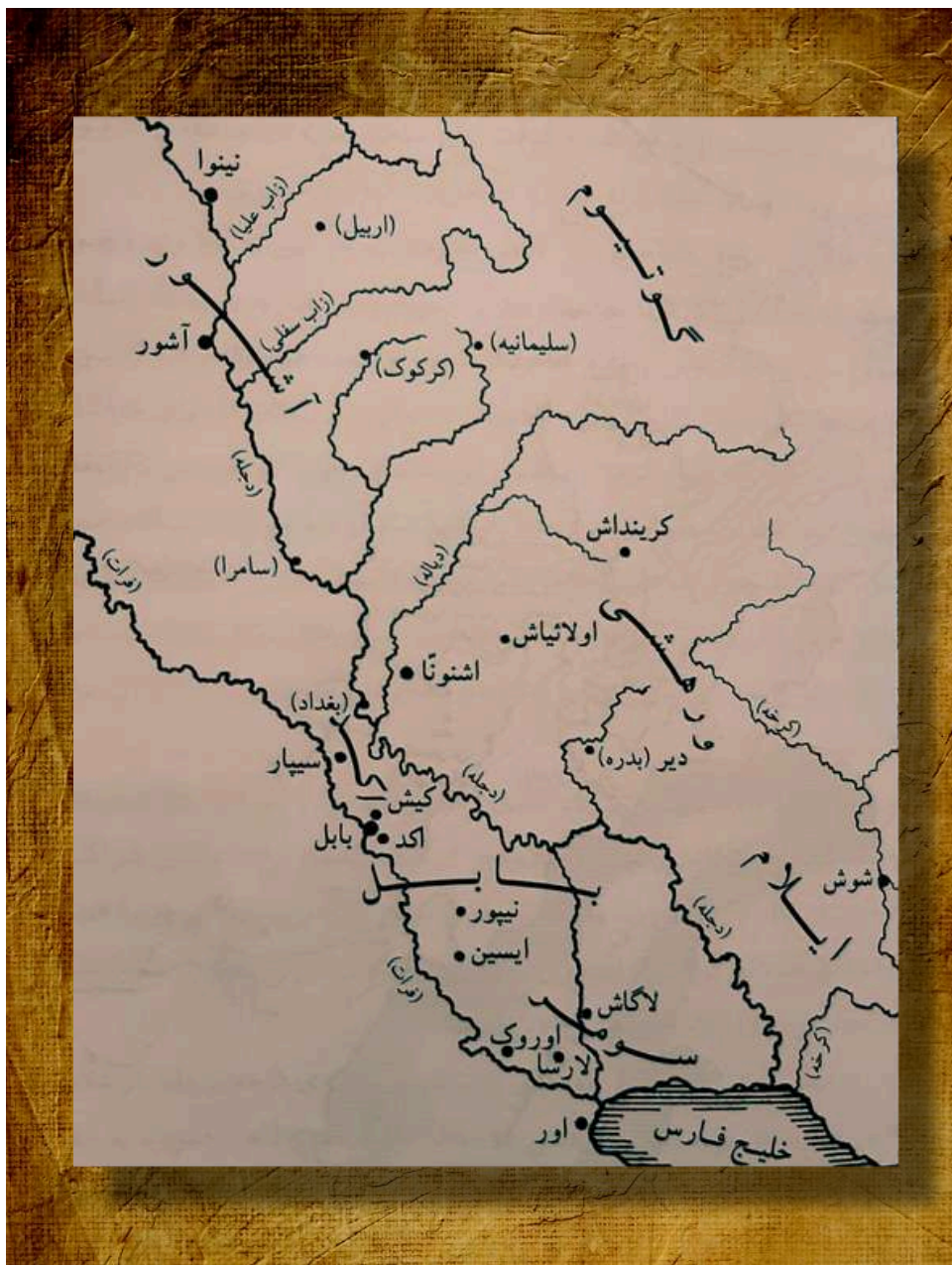
۷. اونپتر نیپیشه (۱۲۴۰ تا ۱۲۳۵ پم)

۸. # کیتن هوتران (۱۲۳۵ تا حدود ۱۲۱۰ پم)

[در پی این شاه ایلامی، سلسله وی نیز به ناگاه خاموش شد و اندکی بعد، بطرز مبهمی به خاندان دیگری منتقل گردید.]

سلسله پنجم. پادشاهان نیرومند سلسله‌ی «شوتروکیان»: **Shutrukid dynasty**

خاندانی با ظهور ناگهانی از حوالی شیراز کنونی (آنشان)
زمان فرمانروایی: حدود ۱۰۰ سال (از ۱۲۰۵ تا حدود ۱۱۰۰ پم)
قلمرو: گسترده‌ترین قلمرو تاریخ ایلام



۱. # هَلَو توش اینشوشیناک (بنیانگزار - ۱۲۰۵ تا ۱۱۸۵ پم)
 ۲. # شوتروک ناهونته بزرگ (۱۱۸۵ تا ۱۱۵۵ پم - نیرومندترین شاه ایلام که سراسر این داستان (جَهَن بُرزین ۱ - بخش یکم) درباره اوست). سال‌هایی که در این داستان بلند، مبنا قرار گرفته‌اند شامل تولد: ۱۲۲۵ پم / آغاز پادشاهی: ۱۱۸۵ پم [۴۰ سالگی] / سال حمله بزرگ به میانرودان و تسخیر دوم بابل: ۱۱۶۰ تا ۱۱۵۷ پم [۶۵ سالگی] / مرگ: ۱۱۵۵ پم [۷۰ سالگی].
 ۳. # کوتیر ناهونته سوم (۱۱۵۵ تا ۱۱۵۰ پم - پسر اول شوتروک ناهونته بزرگ)
 ۴. # شیلَهک اینشوشیناک بزرگ (۱۱۵۰ تا ۱۱۲۰ پم - ملقب به باشکوه‌ترین پادشاه ایلام و آخرین شاه بزرگ این تمدن - پسر دوم شوتروک ناهونته بزرگ - پادشاه خانواده دوست، فرهنگ دوست و ستایش برانگیز - با سی متن طولانی برجای مانده از شخص او که شاهی فرهیخته و شخصاً مورخ بوده و فهرست‌هایی از شاهان پیشین را به یادگار گذارده است - عصر باعظمت و کلاسیک ایلام با او پایان می‌پذیرد).
- ۵ و ۶ و ۷. سه شاه آخر:
- [هوت لوتوش اینشوشیناک - شیلهینه همرو لگمر - هومبان نیمنه].
- [همچو سلسله‌های پیشین، پایان شوتروکیان نیز به مدت ۳۵۰ سال در تاریکی و ابهام فرو رفته است].

سلسله ششم و آخر ایلام. «هومبانیان» یا پادشاهان ایلام نو: Humban

زمان فرمانروایی: حدود ۱۲۰ سال (از ۷۶۰ تا ۶۴۴ پم)
قلمرو: غرب و جنوب غربی ایران کنونی

۱. هومبان تهره (بنیانگذار سلسله)
۲. هومبان نیگش اول (تحکیم کننده سلسله)
۳. شوتروک ناهونته دوم (۷۱۷ تا ۶۹۹ پم) - نام اصلی او شوتور ناهونته است ولی او بخاطر عشقش به شوتروک ناهونته اول یا بزرگ، نام خویش را دگرگون کرد. در عصر او ملی گرایی ایلامی برای آخرین بار اوج گرفت و پدیدار شد).
دوازده پادشاه بعدی (هلوشو اینشوشیناک - کوتیر ناهونته چهارم - هومبان نیمنه - هومبان هلش اول - شیلهک اینشوشیناک دوم - اورتکی - تمپت هومبان اینشوشیناک (پادشاهی مستبد که آشوربانی پال خونخوار، او را صورت مجسم شیطان می نامید!) - آته همیتی اینشوشیناک - هومبان نیگش سوم - تمّریتوی اول - تمّریتوی دوم - هومبان هلش سوم).

[این پادشاهان پانزده گانه که برخی همزمان با هم حکومت می کردند، چنان که از نامهای شان نیز پیداست، اغلب مقلدان سیاسی و فرهنگی عصر شوتروکیان بودند. سرانجام، نابودی ایلام و قدرت سیاسی آن، صد سال پیش از ظهور هخامنشیان، با بی رحمی و سفاکی بسیار، به دست آشوریان رقم خورد.]

پایان پیوست بخش «ایلام»

از جلد نخست سه گانه «جهن بُرژین»

بخش دوم: مادای (دوران مادها)، در شماره‌ی بعدی
ویسپویش (نوروز ۱۴۰۴) ادامه خواهد یافت...